

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در راه که می آمدیم بحث، بحث عین ثابت بود ایشان یک اشکالی مطرح کردند که نظر علامه در عین ثابت یک چیزی است و مرحوم آقا ایشان رد می کنند. گفتند ظاهراً شما یک نظر ثالثی دارید- ما که همیشه بنایمان بر اختلاف بوده در همه چیز این هم روی بقیه اش- بعد گفتند که مساله اینطور می شود گفتم بله مرحوم علامه که نظرشان بر عدم امکان بقای عین ثابت هست بخاطر همین مشکل برگشت ضمیر است که مشارالیه ضمیر، اول چیزی است و بعد مشارالیه اش چیز دیگری خواهد شد و این مشکل ایشان است که نتوانستند این مساله را بپذیرند علی کل حال دیگر صحبت در این شد که ایشان بروند و تحقیق کنند و هر وقت رسیدند یک سور بدهند، چون وقتی کسی سور می دهد قلوب مومنین را شاد می کند و خداوند هم می گوید من هم شاد می شوم و کمک می کنم لذا ملائکه هم کمک می کنند، شما حالا فکر کنید، واقعا شما هم مایل بودید یا مایل شدید؟ ما را مایل شدید! یکی از قوم و خویش های ما از اداره بیرونش کرده بودند یعنی وقتی وزیر عوض شده بود، خب طبعاً وقتی یک وزیر عوض می شود یک عده می روند و یک عده دیگر می آیند این دیگر طبیعی است بعد ایشان هم دیگر رفته بود بیرون یعنی بیرونش کردند، بعد به او گفتیم آقا چه شد؟ گفت: ما را بیرون رفتیم!

مطلبی که امروز مرحوم آخوند دارند خیلی مطلب قابل بحثی نیست امروز می خوانیم انشاءالله دیگر سرفصل که رسیدیم می ماند برای بعد، امروز بحثی را که مرحوم آخوند می کنند یک تذکر به یک مساله ای است که ایشان در

صحبت‌های خودشان بطور مکرر نسبت به این قضیه اشاره دارند البته مساله مساله دقیقی هست و جای بحث زیادی را دارد گرچه ایشان در اینجا از این مطلب بنحو گذرا گذشته‌اند ولی در بحث مبحثِ نفس دوباره یک همچنین مطلبی خواهد آمد، من یادم هست آن وقتی که مبحثِ نفس را ما می خواندیم این قضیه و این مطلب را ما نتوانستیم از مطالبی که در اینجا هست قانع بشویم یک روز دو یا سه جلسه متوالی در همان موقع با مرحوم آقا درمشهد با ایشان این مطلب را در میان گذاشته بودیم و صحبت می کردیم، بحث راجع به این قضیه و بالمآل مساله به یک نحو دیگری روشن شد، البته مطلب را در ضمن صحبت‌هایی که شده اشاراتی به آن کرده‌ایم، در کیفیت ارتباط بین ماده و بین جوهر این مساله به آنجا برمی‌گردد که در این ارتباط بین ماده و جوهر چه چیزی نقش دارد و این حلقه رابط چیست؟ چون وقتی که ما در طبایع نوعیه نگاه می‌کنیم خب مساله ارتباط بین آن نفس حیوانی با ماده مشخص است که الان حیوان این یک ارتباطی با ماده خودش دارد با جسمیت خودش دارد و این جسمیت قوامش بواسطه آن ربطی است که با نفس حیوانی پیدا کرده حال اگر این ارتباط قطع بشود چه می‌شود؟ چطور است که این نفس وقتی که جدا می‌شود دیگر ما نمی‌توانیم اسم این شخص را روی این ماده بگذاریم؟ لذا می‌گوییم جسم او، بدن او، جنازه او را ما تشییع کردیم، نمی‌گوییم زید را تشییع کردیم، جنازه او را تشییع کردیم و اینکه مردم فرض بکنند وقتی شخصی فوت می‌کند، می‌آیند خودشان را روی جنازه می‌اندازند و توی سر و صورتشان می‌زنند و او را همین واقع می‌پندارند، این حکایت از ضعف بصر آنها می‌کند که تصور بر این است که این فرد و این جنازه‌ای که الان روی زمین است، این جنازه، همان فرد است، منتهی یک فرد بی‌تحرك، یعنی فردی که دیگر تحرك

ندارد، لذا بر سرشان می‌زنند که این جنازه همان زید است، منتهی زیدی که با آنها صحبت نمی‌کند و اگر همین جنازه شروع کند با آنها صحبت کردن دیگر اینها خیالشان راحت می‌شود در حالتی که الان جنازه صحبت می‌کند نه آن زید اگر همین جنازه شروع کند و بلند شود و برود در آشپزخانه کاسه و لیوان و چای بیاورد دیگر اینها خیالشان راحت است دیگر مشکلی ندارند، بابا این که الان بلند شده رفته دارد چای می‌آورد و این کارها را انجام می‌دهد فرض کنید... حالا شاید هم یک روزی این تکنولوژی به اینجا برسد که یک موتوری بگذارند در این جنازه، جنازه شروع کند مثل همان موقعی که این صحبت می‌کرد این حرف بزند، مگر الان این عروسکهایی که می‌فروشند حرف نمی‌زنند این مجسمه‌ها و عروسک‌ها صحبت می‌کنند می‌خندند، بعضی از اینها شیر می‌خواهند بعضی از اینها چیزهای دیگر می‌خواهند، بعضی از اینها ساز می‌زنند و می‌خوانند و این بچه‌ای که این را گرفته در بغلش و کنار خودش می‌خواباند واقعا این را یک حیوان جاندار می‌بیند، یعنی یک انسانی می‌بیند که مثل خودش و یا بعنوان بچه خودش مثلا برایش خریدند و این آوردند و همان معامله‌ای را که با هم بازی خودش می‌کند این بچه همان معامله را با این می‌کند، یعنی اصلا واقعا تصور او این نیستش که یک دانه ضبط گذاشته‌اند در شکمش و او دارد این صداها را از خودش در می‌آورد می‌گوید این دارد الان حرف می‌زند، این جاندار است و این دارد با من صحبت می‌کند آن ارتباطی که این برقرار می‌کند با آن عروسک ارتباط در عالم تخیل و توهم است نه اینکه ارتباط ارتباط واقع باشد و ارتباطی که انسان برقرار می‌کند با اشیاء خارج بر اساس مقدار فهم اوست نه بر اساس آن واقعیتی که در حاق واقع وجود دارد بلکه رسیدن به آن واقعیت مراتبی دارد که هر مرتبه‌ای را که انسان بشود به همان مقدار با واقعیت خارج می‌تواند ربط برقرار بکند و بر

همین اساس است که افرادی که آنها از این واقعیت می‌گذرند مثل خود همان می‌تواند که الان در اینجا افتاده و آن روحش حضور دارد در آنجا نسبت به افرادی که دارند گریه می‌کنند تعجب می‌کند و می‌گوید من که زنده هستم چرا اینها دارند بر سرشان می‌زنند خیلی از افراد هستند که خب دوباره حال رجعت برایشان پیدا شده و گفتند: چرا بر سرتان می‌زدید من که بودم پیش شما، بودم و حالات شما را می‌دیدم، آن به واقعیت رسیده‌اند، آن به واقعیت رسیده‌اند، او حیات و ممات را از دریچه واقع دارد نگاه می‌کند به آن واقعیت نرسیده‌اند، او حیات و ممات را از دریچه توهم و تخیل دارند آنهایی که در دور جنازه هستند حیات و ممات را از دریچه توهم و تخیل دارند نگاه می‌کنند آنها به آن واقعیتی که به عنوان همان بقاء خود آن روح است به آن دارند توجه می‌کنند می‌بینند او که تغییر پیدا نکرده به حال خودش هست سابق راه می‌رفته صحبت می‌کرده و الان هم به همین کیفیت است به همین وضعیت است حتی وقتی که اینها نشسته‌اند این جنازه‌ای که الان در اینجا افتاده که در حال کما رفته ناراحت نیستند برایش می‌گویند این در حال کماست خب این چه فرقی می‌کند با این وقتی که دیگر این کما را نداشته باشد فقط شما دلخوشی‌ات به این دستگاهی است که الان این دستگاه دارد نشان می‌دهد که این قلب می‌زند یا نمی‌زند.

تو الان فقط داری به دستگاه نگاه می‌کنی حتی دستگاه زدن قلب هم در اینجا ملاک نیست بخاطر این است که ممکن است فرض کنید قلب نزند و همینطور با دستگاه پمپاژی و اینها این خون در بدن جاری باشد همین که احساس کنند این خون در حال گردش است برای اینها کافی است دل خوش می‌کنند و راحت می‌شوند و از این دغدغه جدا شدن در می‌آیند وقتی که آن دستگاه ایستاد، چشمش به دستگاه است، چشمش به این نیست وقتی که یک

مریض را در بیمارستان می‌برند آن دکترهایی که دارند در مانیتور این فرکانس های ارتعاشات قلبی این را نگاه می‌کنند آن ارتعاشات و فرکانسهای مغزی او را دارند بررسی می‌کنند که الان سلولهای مغزی او فعالیت دارند یا فعالیت ندارند؟ ارتباطی بین سلولها برقرار هست یا نیست؟ هیچ وقت به این نگاه نمی‌کنند که این که در اینجاست این وضعیتش چیست؟ او فقط به دستگاه نگاه می‌کند که این موج نشان می‌دهد یا نمی‌دهد؟ آن مانیتور دارد ضربان قلب را نشان می‌دهد یا نمی‌دهد؟ هر وقت ضربان قلب ایستاد می‌گویند انالله و انالیه راجعون هر وقت ایستاد می‌گویند که خب انشاءالله امیدواریم این مریضتان خوب بشود، حالا اگر آن بابا بیاید به آنها بگوید من مُردم و رفتم و قلب بی‌خود دارد کار می‌کند می‌گویند ما این حرفها را نمی‌فهمیم ما نه به تو کار داریم نه به آمدنت نه به رفتنت ما به دستگاه و مانیتوری که اینجا نشان می‌دهد کار داریم آن بایستد به اینها می‌گوییم بروید حلوا را بپزید، این نایستد می‌گوییم دعا کنید که یک طوری بشود! حالا شما کدام طرف را می‌خواهید و کدام وضعیت برای شما پیدا بشود این بسته به این است که چه ورثه‌ای پیدا بشود. یکی می‌گوید تمامش کن برویم پی کارمان تقسیم کنیم یک ورثه هم می‌گویند نه بابا می‌خواهیمش، بابایمان است و فلان است از این صحبتها، بالاخره فرق می‌کند.

شخصی نقل می‌کرد از بعضی از آشنایانشان می‌گفت پدرشان چند روزی در بیمارستان در حال کُما بود، بعد اینها در منزل بودند اصلا یک کدامشان آنجا نبود! خود همانها گفته بودند که پدرمان همانجا باشد و - مرد متمولی بوده - ما خرجش را می‌دهیم، بعد از بیمارستان خبر می‌دهند که این فوت کرده، می‌گویند فوت کرد که کرد، یکی را می‌فرستند و پولی هم به او می‌دهند و می‌گویند از همانجا ترخیصش بکن و ببر بهشت زهرا و به ما هم نگو که قبرش کجاست! و

لذا اصلا اینها قبرش را هم نمی‌دانند کجاست! واقعا عجیب است، که آدم تصور می‌کند که آیا می‌شود روزگار چه روزگاری بشود که یک همچین مسائلی باشد؟ یک همچین وضعیتی؟ یک همچین تعلقی؟ یک همچین مثلاً برداشتی؟ یک همچین... این خیلی عجیب است. باورهای انسان چگونه تغییر پیدا می‌کند؟ و از یک باور تبدیل می‌شود به یک باور دیگر؟ حالا تا مدتی پیش این باور را داشت اصلا کم‌کم می‌آید و این باور آنچنان جایگزین باور اول می‌شود که حتی هشداری هم دیگر به او می‌دهد که بابا تو اینطوری بودی، این واقعیت همین است و این مساله این است حالا بعد دوباره چه بشود یا مثلاً تغییر و تحولی پیدا بشود آن دیگر یک مساله دیگر است در خیلی از فرهنگ‌های غربی یک همچین مساله‌ای به چشم می‌خورد در فرهنگ‌هایی شرقی آن ارتباطات و عواطف و اینها قوی‌تر است و نه اینکه حالا صرفاً به اسلام مربوط باشد، نه، بلکه در کشورهای شرقی آن روابط مستحکم‌تر است و ارتباطات بهتر است و این هم به همان لحاظ کیفیت فرهنگ و کیفیت اصالت آنها برمی‌گردد.

این مساله و این قضیه، قضیه خیلی مهمی است که انسان به واسطه ادراکش با آن شیء خارج ارتباط برقرار می‌کند آن کیفیت ادراک این مساله باعث این قضیه می‌شود و اما اینکه ما می‌بینیم که خب بزرگان در اینجا دچار ناراحتی‌هایی شدند، ائمه فرض کنید حتی در فوت فرزندانشان گریه کردند یا مثلاً... اینها نه بخاطر جدا شدن و از دست دادن آن جهت واقعی است و ادراکی است که با رفتن و با احساس نبودن که مساوی با نیستی است برای آن حاصل شده است، بلکه آنها واقعا او را هست می‌بینند و زنده می‌بینند و بالاتر می‌بینند و در مراتب بسیار بالاتری او را احساس می‌کنند متاهی از این نظر که خود نفس یک تعلقی دارد بواسطه بقاء در دنیا با حضور نفس دیگر، از این نقطه نظر این

تعلق ظاهری است که باعث می‌شود یک همچنین مساله‌ای برای آنها پیدا بشود مثل یک فردی که فرزندش از یک شهری به شهر دیگر برود بالاخره با اینکه او زنده بودن این را احساس می‌کند و لکن آن قطع تعلق ظاهری موجب ناراحتی اوست و احساس می‌کند که نزدش نیست و این طبعاً اگر نزدیکتر باشد مثلاً در شهر باشد یا در همان خیابان باشد این بیشتر احساس تعلق نزدیک می‌کند در همان کوچه باشد تعلقش بیشتر است در همان خانه باشد باز تعلق بیشتر است اینها همه مراتبی است که برای انسان در ارتباط با دیگران از نقطه نظر ارتباط نفسانی پیش می‌آید اما از نقطه نظر خود ادراک بقاء و ادراک حیات اصلاً برای آنها یک همچنین مساله‌ای مطرح نیست خب این مساله بحثش در آنجا می‌شود.

صحبتی که در اینجا مرحوم آخوند می‌فرمایند این است که این ماده‌ای که وقتی ما گفتیم جسم برای حیوان هست و این جسم تفاوتی نمی‌کند در همه آنها می‌تواند ماده قرار بگیرد برای عروض حیوانیت بر او این ماده قرار گرفتن ایشان می‌فرمایند که خب همین یک وجود خارجی دارد که آن عبارت است از همان ماده که آن ماده در هر حالی روی پای خودش ایستاده و بقاء دارد و بواسطه عروض این تعلق نفس بر اوست که این ماده به اشکال مختلف درمی‌آید و به انواع مختلف درمی‌آید، هر نوعی ماده‌ی خودش را به همان وضعیت و به همان کیفیت متناسب با خودش نگه می‌دارد و به آن بقاء می‌دهد و بواسطه تبدیل انواع آن ماده هم صور مختلفی را به خود می‌گیرد در یک وقتی آن ماده فرض کنیم که دارای خصوصیات باشد، خصوصیت جمادی دارد بعد به خصوصیت نباتی تبدیل می‌شود بعد به خصوصیت حیوانی تبدیل می‌شود این خصوصیت‌های مختلف اینها همه عوارضی است که بر این ماده عارض می‌شود و آن ماده را به اصناف مختلف و به افراد مختلفی درمی‌آورد در حالتی که خودش یک نوع واحد است

که آن نوع واحد آن قابلیت برای تبدیل به انواع زیردست خودش را دارد تبدیل به لحمیت را دارد تبدیل به نباتیت را دارد تبدیل به جمادیت و مائیت و امثال ذلک این ماده خودش فی حد نفسه بقاء دارد و آن بقاء آن ماده هم به واسطه حالا مسائلی است که سلسله عللی است که در اینجا آن ماده را بوجود آورده که این صحبت به آنجا برمی گردد.

مرحوم آخوند می فرمایند که بعضی ها آمدند و گفتند: "نه، این ماده بعد از اینکه آن فصل ممنوعیت خودش را از دست داد این ماده هم تبدیل به ماده دیگری خواهد شد و دیگر آن ماده اولی نیست و خودش تغییر پیدا خواهد کرد" ایشان می فرمایند این مطلب، مطلب صحیحی نیست زیرا افرادی قائل به این مطلب هستند که اینها قائل به طفره و امثال ذلک هستند که در سلسله علیت تبدیل از یک نوع به نوع دیگر را با حذف آن علت و با حذف آن عارضی که موجب ممنوعیت این نوع شده است این را بلامانع می دانند.

فرض کنید یکی از اینجا بدون اینکه مسافتی را طی کند این یک مرتبه در دو مکان ظاهر بشود و لکن ما در اینجا قائل به این مساله نیستیم ما می گوئیم خود ماده فی حد نفسه بقاء دارد حالا چه آن صورت حیوانی از آن سلب بشود یا سلب نشود. این ماده چطور قبلا قابلیت برای عروض حیوانیت داشت حالا که این نفس هم از او انسلاخ پیدا کرده به همان وضعیت خودش باقی است یک نفسی بوده آمده مدتی عارض بر این ماده شده خب بعد هم بلند شده رفته خانه شان این کاری به این مساله ندارد، کاری به این جهت ندارد، آنکه که می گوید در اینجا این ماده تبدیل به ماده ای دیگر شده است آن در اینجا به این اشکالی که هست برمی خورد که در تبدیل این ماده به ماده دیگر چگونه است که یک نفس وقتی که عارض می شود به این ماده ممنوعیت می دهد بعد وقتی که این

نفس می‌رود بدون اینکه همان سلسله علیت آن بقاء نفس بیاید و او را مبدل بکند یک مرتبه یک نوع دیگری از قسم اصلاً جمادیت فرض کنید بیاید به آن عارض بشود؟ در حالتی که بین جمادیت و بین حیوانیت سلسله علل باید محفوظ باشد یک شیئی از یک حالتی برگردد به حالت دیگر بدون اینکه این سلسله را طی کند خب این طبعاً چیست؟ این قول به طفره و اینها است.

یک جسمی که الان این جسم حرکت می‌کند و حساس است و درک می‌کند و کار حیوان انجام می‌دهد یک مرتبه تبدیل بشود به جماد این وسط چه شد؟ این که جمادی تبدیل به حیوان شده یک سلسله عللی را طی کرده که الان تبدیل به جماد شده بدون جایگزینی آن علت حیوانی یک مرتبه یک جمادیت بیاید بر این عارض بشود این همان چیست؟ این همان مساله طفره‌ای است که قائل به استحالیات مساله است. ولی بنابر آن بیانی که آخوند می‌گویند و ما بیان کردیم که خود ماده فی حد نفسه به حال خودش باقی است وقتی که ماده فی حد نفسه باقی باشد حیوانیت عارض می‌شود بر او و صورت دیگری می‌آید بر این پیدا می‌شود، این دیگر دوام و بقائش مستند به آن حیوانیت نیست که در اینجا اشکال پیدا بشود که وقتی آن علت رفت پس بنابراین بعد یک دفعه باید عدم بشود، در حالی که ما می‌بینیم الان هست، این اشکال در اینجا با این فرضی که ما گفتیم جور در نمی‌آید این مطلب مطلب مرحوم آخوند بود.

اما مساله‌ای که در اینجا همانطوری که عرض کردم آن قضیه در آنجا خواهد آمد و این نسبت به این مساله اشاره‌ای نشده اشاراتی که نسبت به این قضیه شده بنظر می‌رسد که مساله را بنحو تام بیان نکردند همین تعارض بر علل مختلفه است در این صورت اختلاف نفس از این ماده که آن علل مختلفه می‌آیند که جایگزین می‌شوند و او را از آن مرتبه بدون علیت درمی‌آورند از آن مرتبه

بدون صورت آن را خارج می‌کنند این تعارض علل جایگزین است که این ماده را به این کیفیت نگه می‌دارد و قبلا خدمت رفقا عرض شد هر شیئی که در این عالم هست این مستند به یک علتی است که آن وجود خارجی و طبیعی آن شیء در این عالم ظهور و ظل آن وجود علی و وجود برزخی و مثالی است آن وجود برزخی و مثالی تا نباشد این وجود طبیعی در خارج هم تحقق پیدا نخواهد کرد و بطور کلی هر ذره‌ای را که شما در هوا معلق می‌بینید این ذره معلول همان وجود مثالی است و وجود علی است که الان حیات پیدا کرده. امکان ندارد که شما یک سایه‌ای را ببینید و از این سایه پی به منشاء نور نبرید هیچ وقت ممکن است که شما یک سایه درختی را روی زمین ببینید و از آن سایه متوجه درخت نشوید؟ و متوجه آن نوری که بر این درخت تابیده و این تفاوت بین دو لون را ایجاد کرده است نشوید؟ پس سایه از خود وجودی ندارد یعنی اینکه شما می‌گویید سایه یعنی یک امری که با مقارنات خودش متفاوت است این تفاوت از کجا آمده؟ این تفاوت از یک منشائی آمده است که یا آن منشاء را شما مشاهده می‌کنید چشمتان را می‌برید بالا خورشید را می‌بینید و به پایین هم نگاه می‌کنید درخت را می‌بینید آن را با این ضمیمه می‌کنید پس می‌گویید این سایه برای این دو مساله است اگر خورشید تنها بود این نبود و اگر درخت تنها بود باز این نبود.

درخت در شب هست و سایه هم ندارد. خورشید باشد و درخت نباشد سایه‌ای ندارد پس در ضم و ترکیب بین این دو مساله است که شما این سایه را مشاهده می‌کنید این علت تامه که یکی خورشیدن بودن باشد به اضافه جسمیت درخت این دو یک علتی را برای این سایه و ظلی که شما مشاهده می‌کنید بوجود آورده‌اند. همین مطلب نسبت به اشیاء خارجی که ما داریم نگاه می‌کنیم همین که شما چشمتان می‌اندازید به این ضبطها، این ضبطها یک صورت

برزخی دارند و یک صورت مثالی دارند که آن صورت مثالی و برزخی اوست که ابتدا او پیدا شده در برزخ و مثال و آنگاه شما این ضبطها را کنار خودتان مشاهده می‌کنید. آن صورت برزخی و مثالی اگر نباشد شما هیچ چیزی را در اینجا نمی‌بینید یعنی همین ضبط‌هایی که در اینجا هست اینها را نمی‌بینید شما می‌گویید ضبط چه ربطی به آن صورت مثالی دارد؟ ارتباط ضبط با صورت مثالی ارتباط بین ماده و بین آن جوهری است که این جوهر مجردی است که این ماده ظل برای اوست و اثر و ظهور اوست در عالم اعیان.

آن علت اگر منتفی بشود این منتفی خواهد شد بحث در این است بحث در از بین رفتن روح و جدا شدن روح از بدن نیست روح از بدن جدا بشود خب این یک جنبه مادیت خاصی را که متعلق به نفس بود الان در اینجا از دست داده خب علت دیگر که آن علت عبارت است از همان جنبه مثالی این بدن که الان موجود است آن علت به حیات خود و به بقاء خود ادامه می‌دهد مگر حیات و بقاء فقط به پشتک زدن و ملق زدن است حیات و بقاء به بودن است و به ظهور داشتن است و به حفظ آثار و خصوصیت خود را داشتن است.

الان این کاغذی که من در دستم گرفتم این کاغذ زنده است یا مرده است؟ از زنده و مرده بودن چه نوع تفسیری می‌کنید؟ مرده بودن را بعنوان عدم اگر فرض بکنید خب این کاغذ الان عدم ندارد، مرده بودن را به عنوان عدم تحرک ظاهری اگر فرض بکنیم خب بله الان این کاغذ تحرک ظاهری ندارد، زنده بودن را اگر به عنوان فعل و انفعال و بقاء خود این سلول‌ها و این ملکول‌ها و این گردش ملکول‌ها و اینها اگر ما در نظر بگیریم خب این کاغذ درش هست شما نمی‌بینید بروید در آزمایشگاه ببینید این ملکول‌هایش با هم می‌گردد یا نمی‌گردد پس این ملکول‌ها و گردش و فلک‌هایی که در عالم خودشان دارند الان

از کجا آورده‌اند؟ چرا اینها ساکن نیستند؟ چرا اینها نمرده‌اند؟ چرا اینها حرکت دارند؟ حرکتی که الان این دارد این حرکت همان حرکت حیات است که آن حرکت حیات با حرکت حیاتی که از روی احساس و اراده است تفاوت می‌کند خوب خیلی حرکت‌های دیگری است که مجردات دارند و ما نمی‌فهمیم شما اصلاً حرکت ملائکه را می‌فهمید؟ الان این چیزهایی که دارند می‌گویند این تفاسیری که دارند راجع به وحی می‌کنند کیفیت نزول وحی را الان تفسیر می‌کنند واقعا چه تفسیری می‌کنند؟ واقعا ما از نزول جبرائیل بر قلب رسول خدا و پیامبران ما چه می‌فهمیم؟ آن فهمی که داریم این است که یک آدمی از آن بالا آن عالم اسمش جبرائیل است و جبرائیل از آن بالا می‌آید پایین، می‌آید پایین، می‌رود در قلب پیغمبر و پیغمبر سوره والعصر را شروع به بیان کردن می‌کند! این آن برداشتی است که ما داریم می‌کنیم، جبرائیل که در بالای کهکشان و اینها نیست اینها عالم ماده است اینکه می‌آید و می‌گوید **تتنزل الملائکه والروح** این تنزیل در کجا واقع شده؟ از کدام عالم به این عالم پایین آمده؟ چه مسافتی را به سرعت نور طی کرده؟ چند صد هزار کیلومتر این جبرائیل طی کرده و به صورت فعلی فرض کنید در کنار پیغمبر است؟ این نزولی که داریم چه نزولی است؟ فرض بکنید **انا انزلناه فی لیلۃ القدر** ما قرآن را فرستادیم این فرستادن چه فرستادنی است؟ آن فرستادنی که ما داریم آن فرستادن را که ما احساس می‌کنیم نزول نزولی است که بالای سر ما ابر باشد و ابر هم باران بیارد و فرض کنید از چند کیلومتری بیاید به زمین بخورد این نزول را ما نزول می‌دانیم، غیر از این چه نزولی را ما توانستیم بفهمیم، مای مادی، مائی که با عوالم معنا سروکار نداریم و بعد می‌خواهیم مساله وحی را تفسیر کنیم! چه نزولی از این کلمه‌ای که وجود دارد و دارای یک معنای سعی است او را ادراک می‌کنیم؟ نزول همین است

وقتی که نگاه می‌کنیم پیغمبر دارد با ما راه می‌رود مُدرک ما از رسول خدا دیگر مدرک او نیست، مدرک جسم اوست، مدرک جنازه اوست، ما جنازه رسول خدا را به آن می‌گوییم رسول الله، ما جسم رسول الله را به آن می‌گوییم پیامبر، ما به جنازه رسول الله فقط تعظیم می‌کنیم، ما به جنازه رسول الله احترام می‌گذاریم و از او اطاعت می‌کنیم، اگر جنازه رسول الله را ما کنار بگذاریم و جنازه رسول الله را فقط جنازه بدانیم آن وقت معنای وحی را می‌فهمیم که نزول جبرائیل بر رسول خدا اصلاً آن نزول در این عالم اتفاق نیفتاده است این نزول جبرائیل در دو مرتبه از مراتب نفس تعلق گرفته و ربطی ندارد به این موجودی که الان در کنار ما نشسته است و دارد با ما صحبت می‌کند این جسم اوست که الان دارد با ما صحبت می‌کند و دارد با ما حرف می‌زند و به واسطه آن علیّت الان به زبان درآمده اما اینکه چه نحوه این عمل در عالم خارج تحقق پیدا کرده که یک فوقی بوده و یک تحتی بوده و یک وحی‌ای بوده و این وحی از فوق آمده پایین و به آن تحت که نفس بوده رسیده اینها را اصلاً ما نمی‌فهمیم فقط آن مقداری که بزرگان گفته‌اند این است که این دو جنبه در عالم ثابتات این مساله تعلق گرفته و در ثابتات که فوق و تحتی نیست در عالم بالا که آن عالم بالا فوق و تحت مکانی وجود ندارد فوق و تحت آن عالم فوق و تحت رتبی است و فوق و تحت دهری است نه فوق و تحت مکانی و زمانی، زیرا وحی حقیقت مافوق زمان و مافوق مکان است، قبل از اینکه زمانی باشد وحی بوده و حقیقتش بوده منتهی آن بدنی که باید نفس به او تعلق بگیرد و آن وحی را برای مردم بیان کند آن بدن هنوز در این دنیا خلق نشده در این دنیا یعنی در عالم ماده و در عالم زمان پس این وحی از یک رتبه غیر زمانی به رتبه‌ای غیر زمانی دیگر این متحول شده است اسم او را می‌گویند نزول انا انزلناه فی الیله القدر یعنی این تغییر و تحول در این

دو مرتبه انجام گرفته است و اگر شما چشمتان باز بود، چشم برزخی و غیب و تجردتان باز بود تفاوت بین رتبه علیا و رتبه سفلی را متوجه می‌شدید نه اینکه آن رتبه علیا را بالا بدانید بالای این کرات و بالای این فرض بکنید این چیزها و این مراتب و بعد این رتبه سفلی را این همین عالم دنیا بگیرید و بگویید از آنجا آمده در این عالم دنیا این دارد وحی انجام می‌دهد!

آن مطالبی را که دارد رسول خدا بیان می‌کند و دارد از یک واقعه خبر می‌دهد و یک قضایای آخرالزمانی را که دارد برای مردم بیان می‌کند، رسول خدا در اینجا چه تغییر و تحولی در خود بوجود آورد که الان شما بدن او را می‌بینید که دارد اینگونه حرف می‌زند؟ چکار کرد رسول خدا؟ همان مطلب در مساله وحی است. اینکه رسول خدا الان دارد می‌گوید در آخرالزمان این خواهد و آن خواهد شد این رسول خدا در این عالم که نیامده کاری بکند، این عالم همین عالمی است که بوده، عربستان است و یمن و حجاز و ایران و وضعیت هم همین وضعیتی است که الان است پس از آنچه که در این عالم است نمی‌تواند بگوید، مثل اینکه فرض کنید رسول خدا بفرماید که در ساعت یازده امروز در این حجره افرادی با این خصوصیت و با این خصوصیت هستند، خوب آیا از وضعیتی که فعلا در این مدرّس هست رسول خدا این مطلب را خبر می‌دهد؟ خوب افرادی که در این مدرّس هستند مشخص هستند چه کسانی هستند، اینکه امکان ندارد، این که یک شخصی یا امام علیه‌السلام می‌گوید در ساعت یازده در این مدرسه فلان مطلب را یاد می‌گیرند، به این وضعیت فعلی نگاه نمی‌کند، پس چون وضعیت فعلی همین وضعیتی است که الان ما داریم می‌بینیم این که تناقض است این تعارض است، وضعیت بعدی هم که هنوز نیامده پس از کجا می‌گوید؟ از کجا این حرف را می‌زند؟ وضعیت فعلی که مشخص است اینکه ارتباطی به ساعت،

ساعت هشت و شانزده دقیقه است، وضعیت فعلی ساعت هشت و ربع است تا ساعت یازده دو ساعت و چهل و پنج دقیقه هنوز وقت است در این دو ساعت چهل و پنج دقیقه قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است وقتی قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است یعنی عدم است، وقتی عدم شد چطوری رسول خدا از یک امر عدمی امر وجودی بیرون می‌کشد؟ یعنی امر وجودی را از امر عدمی می‌خواهد بکشد بیرون چطور او بلد است ما بلد نیستیم؟

استاد: شما بلدید آقا؟

تلمیذ: بله! (مزاح)

استاد: خوب شاید به مقام بالا رسیده‌اید به مقامات عالی رسیده‌اید، به مسائلی رسیده‌اید و آثارش هم هست دیگر، درست شد؟ ما نه، ما نمی‌توانیم ما فقط همان چیزی که جلویمان است داریم نگاه می‌کنیم فقط همین که کتاب است و دفتر است و این چیزها ما دیگر از امر عدمی نمی‌توانیم امر وجودی دریاوریم ما این چیزها حالیمان نمی‌شود ولی آن کسی که این قدرت را دارد این کار را انجام می‌دهد آیا از امر عدمی می‌شود امر وجودی درآورد؟ مگر شما نمی‌گویید عدم مطلق لا یخبر عنه؟ مگر نمی‌گویید بر خود عدم هیچ حکمی نمی‌شود کرد حتی حکم عدمی هم بر عدم نمی‌شود کرد بعنوان اثباتی؟ مگر نمی‌گویید در عدم اصلا تصور معنا ندارد؟ شما که این حرف را می‌زنید چطور شما به امر عدمی یک همچنین احکامی را مترتب می‌کنید؟ در حالیکه همه هم واقع خواهند شد و ساعت یازده بیایید و ببینید که هست یا نیست؟ آیا این افراد در ساعت یازده در این مدرس هستند یا نیستند؟ این مطلب را فردی که مطلع از غیب است می‌تواند می‌گوید، البته حالا که می‌گویند نه رسول خدا و نه ائمه هم خبر از غیب ندارند. می‌گویند ان انا بشر الا مثلکم خب احمق پس این غیب‌هایی که داری می‌شنوی

از کجاست؟ یا راست می‌گوید یا دروغ، خب بگو دروغ می‌گوید چرا رودربایستی می‌کنی؟ آن امام رضا که دارد تمام فیها خالدون یک شخص را می‌ریزد بیرون خب بگو دروغ می‌گوید! خب اگر بگویی دروغ می‌گوید خودت رسوا می‌شوی چون اتفاق افتاده است، وقتی امام صادق می‌گوید اتفاق افتاده، وقتی پیغمبر می‌گوید اتفاق افتاده، وقتی رسول خدا بالای منبر دارد جنگ موته را تعریف می‌کند که الان پرچم در دست زیدبن حارثه بود و زیدبن حارثه کشته شد و پرچم افتاد و جعفر طیار پرچم را برداشت و دست راستش قطع شد، پرچم را به دست چپ داد و دست چپش قطع شد و با بدنش پرچم را گرفت تا کشته شد بعد عبدالله رواحه برداشت و کشته شد و خالدبن ولید گرفت و... این مطالبی که دارد پیغمبر در مدینه می‌گوید در حالتی که جلوی پیغمبر فقط مسجد و یک مشت افراد نشسته‌اند پس این حرفها را از کجا می‌زنند؟ خب بگو دروغ است نمی‌توانی بگویی دروغ است! چون واقع شده مگر اینکه بگویی اینها همه غلو است مال غالیان است کاری ندارد اینها که در کتاب نوشتند همه دروغ است نهایتش به اینجا می‌رسیم دیگر! وقتی قبول ندارید که... خب وقتی قبول ندارید من هم قبول ندارم پدرت با مادرت فلان کرده و تو فرزند آنهايي خب این را هم من قبول ندارم! می‌فرمایید من شناسنامه دارم، شناسنامه‌ات هم دروغ است! اگر بگویی در اداره ثبت است می‌گوییم اداره ثبت هم دروغ است! اگر دروغ است، دروغ است اگر این است خب ما هم می‌گوییم...

دیشب یکی برای من نوشته بود گفت بخوان برای انگلیسی خوب است دیدم نوشته که پسره آمده پیش پدرش گفت بابا زن می‌خواهم گفت خیلی خب باباجان هر که بخواهی بگو، کی را می‌خواهی؟ گفت این دختر همسایه بغلی ما مدتی است به هم علاقمند شده‌ایم و این حرفها گفت حالا نمی‌شود سراغ یکی

دیگر بروی گفتش نه نمی شود پدرش یک مقدار اخمهایش را کرد درهم و یواش گفت بچه خیلی برایت متاسفم این خواهر تو است، این دختر همسایه خواهرت است ولی یک وقت به مادرت نگوئی! پسر گفت پس آن همسایه دیگر آن یکی را شما خواستگاری کنید، پدر دوباره اخمهایش رفت درهم و گفت آن هم خواهر تو است ولی به مادرت نگو! گفت ای بابا مثل اینکه همه خواهر ما شدند، گفت آن کوچه پلاک بیست و شش بد نیست آن هم یک دختر خوبی دارد نماز می خواند نماز شب خوان است پدرش گفت که پسر جان هر کس در این محله است خواهر تو است ولی به مادرت نگو! این بچه هم می خواهد سنت پیغمبر را اجرا کند و زن می خواهد... آمد پیش مادرش و گفت ما که هر که به بابا می گوئیم می گوید خواهرت است! مادرش گفت ناراحت نباش برو هر کدام را می خواهی بگیری بگیر چون تو هم پسر او نیستی، نه آن خواهر تو است نه تو پسر بابات هستی! گفت برو هر که را می خواهی بگیری برو بگیر تو بچه بابات نیستی تو بچه من هستی، با هم تقسیم کرده بودند آن رفته برای این خواهر درست کرده و این هم آمده برای این چکار کرده؟

این مساله الان از کجا پیدا می شود؟ خب این دارد خبر می دهد، این دارد خبر می دهد و می گوید که این قضیه اتفاق می افتد و اتفاق هم خواهد افتاد امام رضا علیه السلام - همین دیشب یکی از روایات را که تحقیق کرده بودند من می خواندم - با یکی از اصحاب نشسته بودند یک دفعه گنجشکی در کنار حضرت می نشیند و شروع می کند به جیک جیک کردن آن شخص می گوید حضرت فرمودند: می دانید این چه می گوید؟ این می گوید من در فلان جا فلان اتاق، طویله ای بوده، جایی بوده، من آنجا تخم گذاشته ام و یک مار آمده می خواهد برود بچه های من را بخورد بعد حضرت به او گفت برو فلان جا یک

چوب است برو فلان جا آنجا یک مار است آن مار را بکشش طرف می‌آید آنجا می‌بیند بله آن گنجشک آمده آنجا و این مار هم دارد می‌گردد و می‌زند و می‌کشدش خب این از کجا این مطلب را دارد می‌گوید؟ خب بگو دروغ است این حرفها را همه را درآورده‌اند! خیلی خب دروغ است پس همه کتابها دروغ است! پس تمام اصل و نسب شما هم دروغ است! همسایه های شما خواهر شما نیستند! چون نه این به بابایش رفته.... هر دو حکومت مستقل داشته‌اند! بابا و مادرت هر دو حکومتشان حکومت جدا و مستقل بوده است، خب واقعا اگر بنا بر این کار است....

بابا افراد عادی جلوی چشم ما غیب می‌گویند این بی شعور می‌گوید امام بلد نیست غیب بگوید! افراد عادی جلوی چشممان... بنده خودم با این سنی که دارم در زمان افرادی که بودم، بزرگانی که بودند، تا بحال اگر بگویم از هزار تا بیشتر غیب از آنها نشنیده بودم کمتر هم نشنیده بودم، هزار تا، هزار تا، نه نهصد و نود و هشت تا، اگر بیش از هزار تا غیب نشنیدم کمتر نشنیدم! چی است حالا این حرفها که امام این حرفها را نمی‌داند؟ و اینها مال غلاط شیعه است؟ ان انا بشر الا مثلکم؟ خوب شد خدا یک همچین آیه‌ای در قرآن آورد و الا اینها خودشان اضافه می‌کردند! خوب معلوم است امام برای آدم نفهمی مثل تو که نیست، بشر داریم تا بشر، یک بشر داریم شمر و یزید است یک بشر هم داریم رسول الله و ائمه است یک بشر داریم مثل به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند ما وقتی آمدیم قم تصور ما این بود که اینها همه افرادی که در اینجا هستند همه اینها ملائکه بر آنها نازل می‌شود وقتی که آمدیم اینجا دیدیم نه آقا یکی مثل علامه طباطبایی است که ملائکه - من چند دفعه این را از مرحوم آقا شنیدم - بدون وضو اسمش را نمی‌برند یکی هم مثل بعضی از افراد دیگر هستند که انسان

شرم می‌کند اسم یک روحانی برایشان بگذارد! حالا حجت‌الاسلام و اینها اعتبارات اصلا.... به اینها بگوییم روحانی، واقعا آدم شرم می‌کند به اینها بگوید روحانی، آن قضیه ای که نقل کردند که راجع به آن شخصی که به ایشان گفت - نمی‌دانم در کدام کتابشان است، من خودم گفتم یا نمی‌دانم در کتابشان هست - که یک شخصی به ایشان آیت‌الله می‌گفت و ایشان گفتند که من آیت‌الشیطان هستم! من آیت‌الله نیستم! طرف فوت شده، یک شخصی بود که فرد مطلعی بود ایشان هم که به هر کسی این حرفها را نمی‌زدند، طرف با خیلی از علما ارتباط داشت با خیلی از بیوت رفت و آمد داشت، دیگر از ته و توی همه خبر داشت، از همه افراد خبر داشت بعد آن گفته بود که چرا؟ و شروع کرده بود به صحبت کردن و اینها که... - آقا پامبری بود و عمری ازش گذشته بود و از بعضی مطالب اطلاع داشت - شروع کرده بود مثلا می‌خواست با یک مقدمات منطقی ایشان را مجاب کند بر اینکه این عنوان آیت‌اللهی را به ایشان بماند! گفته بود یک سوالی دارم - یادم است شب سه‌شنبه بود که ایشان آن مجلس را داشتند و قرآن و تفسیر بود و داشتند برمی‌گشتند منزل این هم منزلشان نزدیک منزل ما بود در همان کوچه بود ما سر کوچه بودیم و ایشان داخل کوچه مرد خوبی بود مرد خوب و باتقوایی بود این شخص و منتهی خب دیگر می‌گویم همه جور آدم را دیده بود، همه قسم را دیده بود - گفت آقا سوالی دارم، این دنیا آیت خدا هست یا نه؟ ایشان گفتند بله - ایشان از اول فهمیدند که چه می‌خواهد بگوید - بعد شروع کرد کوهها اینها همه آیات خدا هستند؟ و گفت طبعا لابد هرچه که مرتبه شعور و ادراک در این اشیاء بیشتر باشد آیتیت آنها بیشتر خواهد بود؟ خب بله هر چه شعور و ادراک بیشتر باشد انسان ترجیح دارد بر حیوان و حیوان بر نبات، گفت وقتی که انسان آیت خدا باشد پس چرا شما نمی‌گذارید ما به شما آیت‌الله

بگوییم؟ ایشان فرمودند چرا من نمی‌خواهم بگوئید - ایشان این حرف را به هر کسی نمی‌زنند ولی چون دیگر خب چون این فرد خودش اهل برای این مساله بوده گفتند - چون الان افرادی معنون به این عنوان و ملقب به این لقب هستند که من شرم دارم آنچه را که بر آنها می‌گویند او را هم به من بگویند! این مساله را که ایشان این را می‌گفتند واقع می‌گفتند، جداً دارم می‌گویم و من الان ادراک می‌کنم این قضیه را خود من الان این مطلب را ادراک می‌کنم که یک وقتی یکی از افراد بود، یکی از اشخاص در مشهد، من با او برخورد کردم از همین آقایان خلاصه صحبت و اینها بود تلفن ما را از ما خواست ما هم تلفن منزل را دادیم و بعد هم گفتم من تلفن را می‌دهم ولی من خودم بر نمی‌دارم ولی بهتان می‌دهم اگر پیغامی دارید بگذارید بعد آمد بنویسد این را یک مقداری بلند گفت که من بشنوم حضرت آیت‌الله آقای آقاسید محسن طهرانی گفتم چرا به من اهانت کردید؟ یک دفعه گفت آقا من حضرت آیت‌الله نوشتم، گفتم خب همین نوشته‌تان اهانت به بنده است، گفت پس چی بنویسم؟ گفتم فقط بنویس آقای آقاسید محسن طهرانی، آن آدم زرنگی بود و فهمید وقتی من بهش گفتم اهانت کردی شوخی نکردم، گفتم این گفتن شما اهانت به من است، چرا؟ چون او در یک وضعیت و یک حال و هوایی بود که خیال می‌کرد اگر به من آیت‌الله نگوید به من برمی‌خورد لذا یک مقدار بلند گفت حضرت آیت‌الله! خب چرا بلند می‌گویی؟ اگر بنده آیت‌الله هستم یواش بنویس اینکه بلند گفتن ندارد، اگر آیت‌الله‌العظمی هستم بنویس و گفتن ندارد، اگر حجت‌الاسلام هستم بنویس و گفتن ندارد، اگر ثقة‌الاسلام هستم، هر کدامش، دیگر گفتن ندارد این که بلند می‌گویی یعنی چه؟ یعنی هان ما داریم بهت احترام می‌گذاریم! حالا احترام می‌گذاری؟ نه، این اهانت شد، احترام نگذار، چرا؟ چون من هم همان حرف پدرم را می‌زنم: الان به کسانی آیت‌الله

گفته می شود که من شرم دارم آن اسمی را که برای آنها گذاشتند به من هم همان را بگویند.

این را من ادراک می کنم این حال و هوای ایشان را من ادراک می کنم مگر هر که عمامه سرش گذاشته قضیه تمام است؟ مگر تمام است؟ مگر این افرادی که آیت الله العظمی بودند و بعد در همین انقلاب ما دیدیم که چه کردند و چه مسائلی از آنها پیدا شد و اعلان هم کردند، اعلان کردند و یادم است یک دفعه در رادیو شنیدم که این قضیه ای که وقتی که عالم فاسد بشود چه اتفاق می افتد راجع به بعضی از اینها داشتند می گفتند همه می دانند حالا من اسم نمی برم و نظایر اینها خوب مگر اینها آیت الله العظمی حتی نبودند؟ از آیت الله که بالاتر بودند، البته واقع امر را خدا می داند بنده این را هم در اینجا می گویم که واقع امر را خدا می داند و او اطلاع بر ضمائر و بر نیات و بر اغراض دارد ما آنچه را که در ظاهر دیدیم همین بود، همین مسائل بود، همین مطالبی بود که خیلی از اینها آیت الله العظمی بودند، خیلی از اینها آیت الله بودند این افرادی که آمدند و کشف حجاب کردند همین آقای علامه وحیدی که ایشان از نجف آمدند و در مجلسی که رضاشاه در کرمانشاه منعقد کرد، ایشان کشف حجاب کرد - چون یک فامیل نسبی دوری هم با ما دارد - همین وحیدی که اجازه اجتهاد از نائینی، عراقی، مرحوم کمپانی، اصفهانی، شیخ حسن و امثال ذلک داشت.

هیجده اجازه اجتهاد ایشان داشته دیگر از عظمی بالاتر بوده! ایشان نفر اولی بوده که خودش عمامه را برداشت و بجایش از آن کلاه پهلوی ها گذاشت و با زن بی حجابش در آن مجلس آمد، زن بی حجاب، بلند شد در آن مجلس شرکت کرد و دستش را گرفته بود و با هم هردو وارد آن مجلس شدند! مگر اینها آیت الله نبودند؟ آن کسانی که رفتند سیدضیاءالدین تقوی و نمی دانم آن افرادی که

رفتند در زمان رضاشاه این مناصب را گرفتند همین‌ها بودند که در مدرسه فیضیه درس می‌خواندند، در همین مدرسه فیضیه که رئیس دیوان عالی کذا و کذا شدند عمایه‌هایشان را برداشتند، اینها مگر آیت‌الله نبودند خوب بودند چرا ما باید واقعیات را انکار کنیم؟ چرا نباید واقعیات را به مردم بگوییم؟ چرا نباید مردم را نسبت به مسیرشان روشن کنیم؟ چرا؟ چه چیزی از ما کم می‌شود؟ هتک احترام به چی می‌شود؟ به چه چیزی هتک احترام می‌شود؟ این قضیه ما بخواهیم بگوییم در اینجا که دو صنف وجود دارند صنف صالح و صنف طالح.

همین سیدضیاءالدین تقوی ایشان وقتی که رفت و رئیس دیوان تمیز شد یک روز به رضاشاه گفته بوده - توسط یک نفر - که اعلی حضرت خلاصه به ما لطف لازم را ندارند یعنی پول کم می‌دهند، لطف لازم را ندارند، یکی از دوستان پدر بزرگ ما یادم است که با آنها ارتباط داشت، او یک مرتبه برای پدر من می‌گفت که من یک وقتی رفتم در منزل آن همین منزل تقوی می‌گفت وقتی که رفتم قلمدانهایی که در آنها دوات میریخت و می‌نوشت تمام اینها از طلا بود اینهایی که به اصطلاح گذاشته بود و داشت می‌نوشت از قلم طلا و قلمدان طلا و چیزهایی که تعریف می‌کرد از آج فیل بود و از فلان کشور بود و... بعد او می‌گفت که او رفته بود به رضاشاه گفته بود، رضاشاه یک فحشی داده بود و گفته بود فلان فلان شده من به وزن او اسکناس چند... داده‌ام به اندازه وزنش، بالاترین اسکناس آن موقع صد تومانی بوده پنجاه تومانی بوده، من به وزن این اسکناس داده‌ام تازه می‌گوید اعلی حضرت به ما کم لطفی دارند! من به وزنش اسکناس دادم، اینها همه کی‌ها بودند اینها همه آیت‌الله بودند آن وقت ما آمدیم می‌گوییم که امام علم غیب ندارد و هی کتاب می‌نویسیم که امام علم غیب ندارد! خوب احمق این نوشته چه فایده‌ای دارد؟ که چی؟ امام علم غیب ندارد خوب که چی؟

چی شد؟ چه هنری است؟ با هفتاد سال درس خواندن در حوزه چه هنری است؟ که بعد از این همه، امام علم غیب ندارد و مثل بقیه است؟ و اگر دعا کند دعایش مستجاب می شود!، دعا نکند نمی شود!، خدا مصلحت بداند می کند! خب هنرت همین بود؟ فقط هنر تو این بود که از امام یک توضیح المسائلی درست کردی که گاهی مصیب است و گاهی خاطی؟ در این قضیه تمام هنر شما فقط به این مقدار آمد ختم شد؟ و خب کسان دیگری که حمایت می کنند از این افراد و از اینگونه مسائل.

پس بنابراین اینها چیزهایی است که انسان باید اینها را متوجه باشد و آنچه را که هست و واقعیت دارد باید آنها را به مردم اعلان کند و ابلاغ کند و نباید ما کاری کنیم که مصالح شخصی خودمان را و مصالح صنفی خودمان را بر رضای خدا و بر رضای اولیاء خدا بخواهیم مقدم کنیم که اگر آنطور باشد خب دیگر بین ما و بین سایر مجامع دیگر تفاوتی نخواهد بود.

آنها هم همین مسائل را دارند، تمام گرفتاری بین ما شیعه و اهل تسنن و سایر ادیان تمام آنها همین است، همین پایی که الان این حرفها را می زند از همه افراد دنیا بهتر می داند که حق با اسلام و با مسلمین و با شیعیان و با پیغمبر است از همه بهتر می داند، این که بنده می گویم روی هوا نمی گویم، من که می گویم اطلاع دارم که می گویم، از همه بهتر می داند، چرا نمی آید این کار را بکند؟ بخاطر مصالح شخصی، مصالح صنفی، مصالح دنیایی، اعتبارات، مسائل پوچ، او از همه هم بهتر می داند، از همه بهتر اطلاع دارد، اطلاع ندارد؟ شما می گوید آدم آدم بی غرضی است، خب بلند شود بیاید یک مناظره تلویزیونی می گذاریم همه دنیا هم آن لاین پخش می کنند بین مسیحیت و بین اسلام آنچه که هست، هر که محکوم شد به دین دیگری باید دریاید، می آیند یا نمی آیند؟ چطور شد وقتی که

اسم مناظره آمد شما زدی کنار و گفتی مسلمانها به یک چیزی معتقد هستند که نمی شود ازش دست بردارند؟ اِ پس جنابعالی هم که به مسیح معتقد هستی دست از مسیحت بردار، اگر قرار به دست برداشتن است تو چرا دست بر نمی داری؟ تو چرا از آنچه که راجع به مسیح است و مسائلی که من درآوردی خودتان است دست بر نمی دارید؟ فقط برای اسلام است؟ فقط برای قرآن است؟ اینجا ما باید دست برداریم؟

تمام اینها اهل تسنن و....، مثلا نصارای نجران اگر ریگی به کفششان نبود و اگر آنها برای خدا بودند چرا از مباحله فرار کردند؟ چرا؟ مباحله می کنیم، ما صادقیم بر حرفمان، شما هم صادقید، خدا که نمی آید عذاب بگذارد، اگر اینها در مطلبشان صادق بودند قبل از اینکه کار به مباحله برسد برگشته بودند چون صادق است خدا برمی گرداند، اصلا نمی گذارد کار به مباحله بکشد، مساله را روشن می کند.

الان در حرم حضرت ابوالفضل، خلاصه با ایشان شوخی نمی شود کرد افرادی دیدند از رفقا و دوستان ما که در کربلا هستند قضایایی تعریف کردند که در خود حرم حضرت ابوالفضل، مساله فیصله داده شده، افرادی که دروغگو باشند بیایند در آنجا خلاصه مفتضح می شوند، الان در آنجا اتاقی است که پشت صحن است و دو تا پله می خورد و می گویند در این اتاق - خود بنده هم آنجا را دیده ام - دو نفر که در یک قضیه ادعایی دارند از این پله ها می روند بالا و وارد آن اتاق می شوند، می گویند آقا این دروغ است یا راست؟ تمام شد، بگویند دروغ است همانجا افتاده، یعنی کارش تمام است، لذا شده که تا آنجا می آیند طرف برمی گردد.

همین چندی پیش بود یکی از افراد در همان - اسمش را نمی برم - کربلا

ساکن است یک قضیه‌ای برایش اتفاق افتاده بود با یک شخصی دیگری مدعی بود که این سرقت کرده مالش را برده گفته اگر من سرقت کرده‌ام به ابوالفضل قسم بخور من بهت می‌دهم، آن شخص قسم نمی‌خورد، می‌گوید مگر نمی‌گویی من دزدم خب قسم بخور! بلند می‌شویم الان می‌رویم در صحن و همانجا قسم بخور و طرف نیامده بود، خب می‌داند کار تمام است، ابوالفضل با امام حسین علیهماالسلام فرق می‌کند او مساله را یک دفعه فیصله می‌دهد و کاری نمی‌شود کرد، ابوفاضل که می‌آید همه نشان می‌لرزد خب این قضیه چی است؟ تو که داری خودت می‌بینی، اگر اینجا جای صدق نیست پس اینجا چی است؟ پس این مطالب چی است؟ تو که ریگی به کفشت نیست چرا نمی‌خواهی این قضیه انجام بشود؟ چرا نمی‌خواهی مناظره باشد؟ چرا نمی‌آیی برای بحث؟ چرا نمی‌آیی؟ تو سنی که از صحبت فرار می‌کنی وقتی هم که صحبت مباحثه می‌شود می‌گویی ما حاضریم وقتی که می‌رسی می‌گویی نه صحیح نیست و فلان خب چرا؟ همین قضیه راجع به ما هم هست هیچ تفاوتی نمی‌کند همین مساله، یا ما باید حق را بپذیریم یا اینکه باید ملاحظات کنیم، ملاحظات دنیایی کنیم، ملاحظات صنفی کنیم، ملاحظات شخصی بکنیم، این ملاحظات را داشته باشیم، وقتی این ملاحظات رداشته باشیم ما با آن سنی چه تفاوتی می‌کنیم؟ ما با آن نصرانی چه فرقی می‌کنیم؟ ما با آن نصاری چه فرقی می‌کنیم؟ که به آن افرادی که آنجا هستند می‌گوید اگر دیدید این شخص با جماعتی آمد حق با او نیست ولی اگر دیدید فقط با بستگانش آمد چون من خوانده‌ام در کتاب اگر این بستگانش آمد آنها افرادی هستند که فلان و فلان اگر آمد مناظره نکنید، مباحثه نکنید که کار تمام است، تو که این را خودت می‌گویی پس چرا نمی‌آیی قبول کنی؟ چرا نمی‌آیی بپذیری؟ این مشکل کجاست؟ این قضیه کجاست؟ این در خود ما هم

هست اسم خودمان را گذاشتیم این و آن و تا می گویند آقا صحبت، نه نه ما خودمان شما خودتان، کاری هم به کسی نداریم همین است خب در این صورت دیگر چی می شود مساله؟ دیگر مساله می شود مساله واحد شکلش فرق می کند آن مسیحی است، آن یهودی است، آن مسلمان است، آن سنی است، آن شیعی است، آن گبر است، آن بودیسم است، آن ملحد است، آن کمونیست است، همه اینها یک واحد و یک اصل در اینجا وجود دارد فروغش فرق می کند درخت را دیدید بعضی درختها را یک کارهایی می کنند وقتی که در می آید یا همان بالا که هست یک شاخه اش را پیوند یک میوه می زنند یک شاخه را یکی و یک شاخه را یکی دیگر هر شاخه ای را یک پیوند می زنند آن وقت می بینی یک شاخه این را داده یک ریشه یک آب در می آید از آن پایین آب در می آید توی این شاخه می رود فرض کنید این می شود انگور مثلا در انگور یک همچنین قضیه ای اتفاق افتاده بعضی ها دیدند این شاخه اش می شود انگور سیاه این شاخه اش می شود انگور سفید یک اصل وجود دارد یک راه وجود دارد و یک نفس وجود دارد، آن یک نفس گاهی به ظهور مسیحیت در می آید، گاهی به ظهور یهودی در می آید، گاهی به ظهور سنی، گاهی به ظهور شیعی، همین شیعه، ولی همان یک نفس است، همان است، یک وقت در آن دنیا پرده ها از جلوی آدم می رود کنار می بینیم اَقا اینها که نصرانی هستند، محشور شدند نصرانی، بابا من نماز می خواندم نماز برای عمه ات می خواندی تو نصرانی بودی، این یکی را یهودی محسوبش می کنند این را در صف دشمنان علی محشورش می کنند، او را در صف دوستان عمر محشورش می کنند، هر کدام را می برند یک جا، بابا ما منبر می رفتیم برای علی گریه می کردیم و مردم را به گریه می انداختیم، به او می گویند اینها فیلم بوده، ما هم بلدیم درست کنیم، اینها که فیلم درست می کنند گریه می کنند این اشکها از

کجا در می‌آید؟ جداً عین مادر بچه مرده شروع می‌کند گریه کردن حالا نمی‌دانم اینها در چشمشان پیاز می‌ریزند! می‌گویند بعضی‌ها می‌توانند یعنی خودشان را به شکلی دریاورند به وضعیتی دریاورند که گریه نکنند، قشنگ گریه می‌کند قشنگ می‌خندد، قشنگ ادا و اطوار در می‌آورد، می‌گویند بابا این کارهایت همه فیلم بود همه فیلم بود فیلمی بود که در این دنیا آمدی و فیلم نامه نویسی خودت بودی کارگردانش خودت بودی و اجراکننده‌اش هم خودت بودی، آمدی اینها را درست کردی، داستان چی بود؟ داستان دنیا بود، موقعیت بود، مسجده بود، مریدهایت بود، داستان این است، گذران زندگی‌ات بود، دور و بری‌هایت بود، این داستان داستانی بود که آن وقت برای این داستان کارگردان می‌خواهیم، آمدی نشستی بینی چی می‌خواهی برای این داستان، مهارت می‌خواهند مهارت از کجا بدست آوردی؟ از همین کتابها این کتابها این مقالات این نوشته‌جات اینها همه موادی بود که این مواد را ما در اختیار تو گذاشتیم و از این مواد داستان زندگی خودت را نوشتی، نه داستان زندگی اولیاء را، نه داستان زندگی پیغمبران را، نه کارگردان زندگی ائمه بشوی، آنها که کارگردان زندگی ائمه و داستان آنها می‌شوند کی بودند؟ اولیاء و عرفا بودند، آنها اولیاء خدا بودند، مرحوم قاضی بود که فقط داستان نویس زندگی امام بود، او زندگی امام را به رشته تحریر درآورد، مرحوم حداد بود که داستان نویس بود، مرحوم آقا بود مرحوم علامه طباطبایی بود، مرحوم بحرالعلوم بود، مرحوم آخوند ملاحسینقلی بود، مرحوم آقا میرزا آقاچوادملکی تبریزی بود، مرحوم انصاری بود، وقتی که اینها آن داستان نویس بودند که زندگی آنها را به صورت داستان در وجود خودشان درآوردند و وقتی انسان به آنها نگاه می‌کرد، داستان زندگی یک امام را در نظر می‌آورد پیغمبر را در نظر می‌آورد، حالا فهمیدید برای چه مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی به

مرحوم آقای انصاری نگاه می‌کردم گویا به پیغمبر نگاه می‌کردم، چون مرحوم انصاری داستان پیغمبر را به رشته درآورده بود، همین مطلبی را که مسخره کردند، کتابهایشان را دیدید؟ در کتابها مسخره کردند که آقای طهرانی گفته که من به آقای انصاری به دید پیغمبر نگاه می‌کردم! این هم آخر حرف شد؟ خیلی خب بسیار خب حالا ما به شما نگاه می‌کنیم، ما به شما نگاه می‌کنیم و به آن واقعیتی که داستان شما از آن واقعیت حکایت می‌کند، اینها به جای اینکه بیایند این مواد را که همان مواد است که علامه طباطبایی همین مواد در دستش بود، همین کتابها در دستش بود، همین احادیث و روایات در دستش بود، همین سیره و تاریخ در دستش بود، ولی این موارد را گرفت و او را تبدیل به داستان پیغمبران کرد، تبدیل به داستان اولیاء کرد، تبدیل به داستان ائمه کرد، من هم می‌آیم همین مواد را برمی‌دارم بدون کم و زیاد همین روایت امام صادق را برمی‌دارم، همین احادیث رسول‌الله را برمی‌دارم، همین تاریخ را برمی‌دارم، تبدیل به چی می‌کنم؟ تبدیل به داستان عمرش می‌کنم! قشنگ، هم خودم می‌شوم کارگردانش، هم خودم می‌شوم سناریو نویسش، هم مجری و ...، قشنگ، خوب هم برمی‌آیم آنچنان از عهده برمی‌آیم که هر که نگاه کند فتبارک‌الله‌احسن‌الخالقین بگوید که این چطوری توانست این مساله و قضیه را انجام بدهد.

یک شخصی می‌گفت که من رفتم یک جایی دیدن کسی می‌گفت که - دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم چون صحیح نیست، مقصود فقط فهمیدن مطلب است - من در یک جایی بودم آنجا مشغول بودم و از اوضاع آن محیط اطلاع داشتم، می‌گفت نشسته بودیم در اتاق و با آن شخص داشتیم صحبت می‌کردیم، یک دفعه زنگ زدند گفتند فلان کس از تهران آمده در آن شهرستانی که ایشان بود، می‌گفت تا شنیدیم آمده، آن شخص هم که آمده بود از اشخاصی

بود که لابد می‌خواستند بیاید و حساب و کتاب و مسائلی داشته از تهران آمده و بازاری های تهران، تا این آقا شنید مریض شد، آه آه سرش یک دفعه خم شد نمی‌دانم بمب بود در سر ایشان خورد؟ و ایشان آمد سلام علیکم آه آه - چون خودم هم آن طرف را دیده بودم وقتی تعریف کرد دیدم همچین بی ربط هم نمی‌گویند بنده خودم آن شخص را دیده بودم - مدتی است که کسالت است و مسائلی و... الان نشسته بودم و داشتم با این چای می‌خوردم و لیوان ما را هم سرکشیدند بالا، گفت ما همینطوری نگاه کردیم، - این یکی از قضایای بود که تعریف می‌کرد و قابل تعریف کردن بود - گفت نشستند و آقا اینطورند و... بالاخره مسائل حساب شد و مسائلی شد، و بعد که طرف رفت صدا زد فلانی برو آن را بیاور (و حالش خوب شد) حالا یک کسی این حالت را ببیند چه می‌گوید؟ آن هم بدبخت هایی که از آنجا آمده، این حال را که ندیدند، آن حال قبل و بعد را که ندیدند، چه می‌گویند؟ چه تعریفی می‌کند؟

همین آقا، یک دفعه با مرحوم آقا رفتیم دیدنش، البته فوت کرده، مرحوم آقا یک کتابی فرستاده بودند برای اینکه او مطالعه کند، وقتی که رفتیم آن شخصی که همراه ما بود آن شخص هم به رحمت خدا رفته خدا رحمتش کند - مرحوم حاج حسن نوری بود - او گفت که رفتم و گفتم بله کتاب آقای طهرانی را آوردیم خدمتتان و... طرف گفت بله بسیار بسیار استفاده کردیم و چه و فلان و شروع کرد تعریف کردن - راجع به همین کتاب الرجال قوامون علی النساء بود - بعد ایشان گفت مسلم است آخر، آخر کدام زن تا بحال مخترع شده است؟ کدام زن تا بحال به جایی رسیده است؟ - خدا شاهد است دروغ نمی‌گویم خدا را شاهد می‌گیرم - کدام زن تا به حال به مرتبه‌ای از مراتب رسیده است؟ این هی می‌گفت و ما دستمان را گذاشته بودیم زیر چانه‌مان، حالا پدرمان خیلی مودب

بود، ما که خیلی ادب نداریم یک مقدار نگاهش کردیم و خودش را جمع کرد و گفت بسیار بسیار استفاده کردیم، واقعا از این مطالب باید پخش بشود، آخر سر از آنجایی که خدا می‌خواست آن منویات را برملا کند یک دفعه یک چیزی گفتش که فلان، معلوم شد این اصلا کتاب را نخوانده! به به اصلا این کتاب را باز نکرده! آنچنان خراب کاری شد که این اصلا بطور کلی... مرحوم پدرمان سرش را انداختند پایین و همچنین آقا میرزا حسن نوری، ولی من همینطور سرم بالا بود، من از اول سرم بالا بود و داشتم قشنگ فیلم برداری می‌کردم، خوب داشتم این تصاویر را... که در ذهنم بماند، چون مفید است برای یک روزی برای همچنین روزی مفید بود، قشنگ و خوب فیلم برداری می‌کردم، گفتم خیلی خوب بلند شدیم و با مرحوم آقا خدا حافظی کردند و آمدیم بیرون و وقتی آمدیم بیرون عمداً جلوی آقای نوری گفتم، گفتم که امروز برنامه جالبی دیدیم! نه ایشان حرفی زدند و نه آقا، خیلی اوضاع عالی شد امروز برنامه جالبی دیدیم درست شد که چی یعنی؟ آن وقت ما می‌خواهیم مردم را ارشاد کنیم، مردم را هدایت کنیم، خب انشاءالله که امیدواریم خدا ما را از زمره دگران قرار دهد، واقعا این مسائل همه برای ما عبرت بشود، که ظاهر هیچگاه ما را نفریید، ظاهر ما را نفریید ظاهر باعث انحراف و اعوجاج نشود و آن باطن به این کیفیت باشد. انشاءالله